

## واکاوی نقدهای دموکراسی در چشم‌انداز فلسفه سیاست

جواد ترکاشوند<sup>۱</sup>

### چکیده

یکی از مهمترین پرسش‌هایی که فیلسوفان سیاست در سرتاسر تاریخ بدان اندیشیده‌اند، پرسش از بهترین نوع نظام سیاسی است و یکی از مشهورترین شیوه‌های حکومتی مرسوم در گستره تاریخ نیز دموکراسی است. چنانکه، بسیاری از متفکران سیاسی بر این باورند که فلسفه سیاست اساساً با بحران دموکراسی آتن پدیدار شد. از همین‌رو، این مقاله در پی آن است تا نشان دهد دموکراسی در قیاس با دیگر شیوه‌های زمامداری مرسوم هرگز نوعی نظام برتر و شایسته نبوده است و با نقادی فیلسوفان سیاست به شهرت رسیده است. چنانکه، دموکراسی همواره با نقادی منتقدان سترگی همچون افلاطون و ارسطو در یونان باستان و نویسندگان مقالات فدرالیست، هگل، توکویل و میل در دوران جدید روبرو بوده است. از این‌رو، آنها با نگرشی نقادانه به واکاوی خطرات دموکراسی نظیر ستمگری اکثریت، زورگویی عرف و پوپولیسم پرداختند و همین نگرش نیز به اعتلا و شهرت دموکراسی افزود، آنگونه که این شیوه زمامداری در قرن بیستم به محبوب‌ترین شیوه حکومتداری تبدیل شد.

واژگان کلیدی: فلسفه سیاست، نقد دموکراسی، منتقدان، پیشرفت و شهرت، ستمگری اکثریت

<sup>۱</sup> کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین javad.torkashvand73@gmail.com

## مقدمه

ترسیم تصویری جامع و نزدیک شدن به نقطه ثابت ارشمیدسی از دموکراسی در گرو بکار بستن نگرشی انتقادی و نگاهی تاریخی است که از یونان باستان تا به امروز قابل واکاوی است. از این‌رو، بسیاری از فیلسوفان سیاست بر این باورند در مطالعه دموکراسی یک نکته ویژه باید جدی مورد توجه قرار گیرد و آن اینکه دموکراسی به طریق افلاطون «بهترین گونه نظام‌های بد» است، نه «بهترین نوع از نظام‌های خوب». زیرا، «ستمگری و زورگویی اکثریت» بزرگترین خطر آن است و اگر چاره‌ای برای آن اندیشیده نشود، دموکراسی، خود، می‌تواند به نابودی حقوق و آزادی‌های بنیادین افراد در جامعه تبدیل شود. از این‌رو، اصطلاحاتی همچون «زورگویی و ستمگری اکثریت»، «استبداد، جباریت و دیکتاتوری اکثریت» یا «ستمگری گروه‌های دارای منافع مشترک»، توسط گستره گسترده‌ای از متفکران تاریخ فلسفه سیاست مورد توجه قرار گرفت و آنها از آغاز نسبت به دموکراسی بدبین بودند، از این‌رو، آنها می‌کوشیدند تا به بهترین شیوه زمامداری دست پیدا کنند. بنابراین، می‌توان چنین گفت که «فلسفه سیاست سنتی تاریخی و طولانی دارد که به سقراط و یونان باستان باز می‌گردد که در پی دستیابی به بهترین رژیم است، رژیمی چونان خوب که به سختی می‌توان آن را در واقعیت تصور کرد» (Mansfield, 2001: 4-6).

شاید بتوان گفت که فلسفه سیاست برآیند تأمل در وضع و شرایط بحرانی است، این بحران و گسست می‌تواند مواردی همچون هرج و مرج، بی‌نظمی، جنگ، ستمگری، استبداد و اموری از این دست باشد. بر این اساس، فلسفه سیاست در سنت غرب نیز از درون بحران دموکراسی مستقیم آتنی پدیدار شد. چراکه بحران دموکراسی آتن باعث شد که جمهور فلاسفه در باب انواع نظام‌های سیاسی و پرسش از بهترین گونه نظام سیاسی بیندیشند و تأملات‌شان را مرتبط با آن سامان دهند. در این تفسیر، دموکراسی نیز بیرون از این قلمرو نیست، چراکه ریشه آن همانند بسیاری از اصطلاحات محوری دیگر فلسفه سیاست در اصل «خاستگاهی یونانی دارد که از دو واژه «دموس» و «کراتوس» تشکیل شده است» (Arblaster, 2002: 15).

اما، پاره‌ای از فیلسوفان سیاست نظیر آیان شاپیرو استاد سیاست دانشگاه ییل آمریکا بر این باور است که «دموکراسی شهرت و پیشرفت‌اش را مدیون منتقدانش است» (Shapiro, 2010). اما، پرسشی که مطرح می‌شود این است که منظور از منتقدان دقیقا چه کسانی هستند؟، در پاسخ می‌توان گفت، متفکرانی که از دوران گذشته تا به امروز دلایلی را در نقد دموکراسی عنوان کرده‌اند. لذا، این مقاله در پی آن است نشان دهد که چرا ترسیم تصویری جامع و نزدیک شدن به نقطه ثابت ارشمیدسی از دموکراسی در گرو بکار بستن نگرشی نقادانه و تاریخی است که از یونان باستان تا به امروز قابل واکاوی است.

دموکراسی در طول تاریخ فلسفه سیاست نسبت به دیگر شیوه‌های زمامداری همچون پادشاهی، آریستوکراسی و جمهوری از اعتبار و شهرت چندانی در میان متفکران و زمامداران برخوردار نبوده است، دست‌کم تا پیش

از انقلاب فرانسه در قرن هجدهم. از این‌رو، به باور بسیاری از فیلسوفان سیاست، دموکراسی با منتقدان سترگی همچون افلاطون، ارسطو، نویسندگان مقالات فدرالیست، ادموند برک، هگل، الکسی دو توکویل و ... به شهرت رسیده است، اگر به سنت‌های فکری- فلسفی موجود دیگر نگاهی افکنیم، درمی‌یابیم که هریک متأثر از شخصیت‌هایی هستند که بیشترین سهم را در تبیین آنها داشته‌اند. برای مثال، قرارداد اجتماعی به تأثر از هابز و لاک، فایده‌گرایی با جرمی بنتم و میل، همچنین مارکسیزم نیز مشخصاً توسط مارکس شهرت یافتند. تمامی این نگرش‌ها، زاویه دیدهای متفاوتی نسبت به جهان بودند که هرکدام قهرمانان ویژه خود را داشتند و همین قهرمانان بودند که شرایط را بگونه‌ای رقم زدند تا مردم در راستای ایده‌هایشان رفتار کنند. این مقاله برآن است دموکراسی را با نگاه و نگرشی تاریخی از دوران باستان تا جدید واکاوی کند، و نشان دهد که نقادی دموکراسی چگونه شهرت آن را موجب شد و در اصلاح کاستی‌ها و کژی‌های آن موثر واقع شد، چنان‌که دموکراسی پس از انقلاب فرانسه به یکی از محبوب‌ترین شیوه‌های زمامداری در جهان تا به امروز تبدیل شد. هرچند این به معنای «بهترین بودن دموکراسی» نیست، به این دلیل که در درون آن کماکان پاشنه آشیل‌هایی وجود دارد که همراه همیشگی آن است. از این رهیافت، برای پاسخ اولیه به این پرسش مهم، باید گذری تاریخی به دموکراسی داشته باشیم، زیرا نخستین نقدهای عمده بر دموکراسی از جانب اندیشمندان یونانی و علیه دموکراسی مستقیم آتنی مطرح شد و سپس این سنت در دوران جدید ادامه یافت.

### ۱- نخستین منتقدان دموکراسی

نخستین نقدهای عمده بر دموکراسی از جانب اندیشمندان یونانی و علیه دموکراسی مستقیم آتنی طرح شده است و فیلسوفانی همچون افلاطون و ارسطو نیز منتقدان سترگ آن بودند. با این حال، یکی پنداشتن دولت - شهر یونانی و دولت مدرن نادرست است؛ چراکه «دولت مدرن شکلی متمایز از نهاد سیاسی مبتنی بر حکومت مقتدرانه محلی بر مردم است» (kuyper, 2015). افلاطون نگاهی بدبین و منفی به دموکراسی داشت و آن را حکومت و سروری مردمان نادانی می‌دانست که فرسنگ‌ها از اعتدال، فضیلت و رسیدن به مُثل فاصله دارند:

«افلاطون، از «دموکراسی» بیزار بود چراکه او دموکراسی آتنی را حکومت مردمانی نادان می‌دانست که از رسیدن به مُثل ناتوان بودند. مردم عادی به نظر افلاطون، از فضایل عدالت و اعتدال بویی نبرده و گرفتار شور

و شهوت هستند. و همچنین دموکراسی در نظر افلاطون به عوام فریبی (دماغوژی)<sup>۱</sup> می‌انجامد» (بشیریه، ۱۳۹۲: ۱۹۶).

در نگرش وی «دموکراسی سروری و پیروزی پندار بر فیلسوفیا، یعنی سروری گمان بر شناخت بود. واژه یونانی برای سروری کراتوس بود و دموس معنای توده و عوام داشت» (Crick, 2002: 1). این در حالی است که از نظر وی آن کس که زمام امور و حکومت را باید در دست داشته باشد تنها فیلسوف شاه است. لذا، بیشتر مباحث اساسی افلاطون در تقابل میان دموکراسی و حقیقت می‌باشد که در کتاب ششم جمهوری ترسیم شده‌اند. از این‌رو، بسیاری بر این باورند که «جمهور افلاطون به یک معنا، (نخستین و) ضددموکراتیک-ترین اثری است که تاکنون (در فلسفه سیاست) نوشته شده است. چراکه افلاطون، از فیلسوف شاه دفاع می‌کند و به تعبیری دموکراسی مستقیم آتنی را رد می‌کرد» (Smith, 2012: 63). چنانکه، او در رساله جمهوری در دو تمثیل بسیار معروف «ناخدای کشتی» و «حیوان وحشی» دلایل بیزاری‌اش از دموکراسی را تشریح و جمع‌بندی می‌کند.

افلاطون، احترام و اهمیت زیادی برای دموکراسی قائل نبود. البته جای تعجب ندارد، چراکه در سال ۳۹۹ پیش از میلاد، دموکراسی حاکم در آتن، سقراط، استادش را، تنها به دلیل اشاره کردن به فقدان آگاهی در جامعه، به کام مرگ کشاند. پس، «افلاطون تحت تاثیر دموکراسی بعنوان ساختاری بالقوه برای حکومت قرار نگرفته بود، بلکه باور داشت که ممکن است دموکراسی به سرعت رنگ‌وبوی استبدادی و زورگویی به خود بگیرد (Shapiro, 2010). باری، افلاطون معتقد بود «دموکراسی از پادشاهی، آریستوکراسی و حتی آلیگارش‌ی فرومایه‌تر است، بدین دلیل که تمایلات دموکراسی تخصص لازم برای اداره جوامع شایسته را به زیر می‌کشد» (Christiano, 2018).

بنابراین، می‌توان دیدگاه افلاطون در باب حکومت و حکمرانی در جامعه را که شالوده اغلب استدلال‌های او را در سنجش دموکراسی نیز شکل می‌دهد، بطور خلاصه چنین بیان کرد: «۱- حکمرانی نوعی حرفه و مهارت است، ۲- حکمرانی، رویه‌ای عقلانی، برای سپردن به متخصصان است، ۳- در یک دموکراسی مردم حکمرانند، ۴- مردم فاقد مهارت و تخصص‌اند، در نتیجه؛ دموکراسی غیرعقلانی است» (Wolff, 2002: 29-30)، و این ظاهراً استدلال نیرومندی است که به باور متفکران فلسفه سیاست از جانب افلاطون علیه دموکراسی به نوعی طرح شده است. و این خود چشم‌اندازی را در اختیار نظریه‌پردازان سیاسی قرار می‌دهد که بتوانند پاسخی شایسته برای این نقدها بیابند و راهکارهای متناسب با آن را نیز ارائه دهند، این در حالی است که از نظر افلاطون آن کس که زمام امور و حکومت را باید در دست بگیرد، تنها فیلسوف شاه است.

<sup>1</sup> Demagogy

ژرف‌کاوی‌های افلاطون بطور عام در باب شکل برتر نظام سیاسی و بطور خاص دموکراسی، آبخشور فکری بسیاری از فیلسوفان سیاست پس از او را سامان داد. چنانکه شاگردش ارسطو با تاثیر پذیرفتن از او، دموکراسی را سروری فقرا می‌داند و چنانکه اسمیت به آن اشاره می‌کند، جمهور فلاسفه یونان باستان دموکراسی را جدالی میان ثروتمندان و فقرا می‌دانستند:

ارسطو در سیاست دموکراسی را نوعی حکمرانی اکثریت می‌داند، که در واقع حکمرانی ضعفا و فقرا در رسیدن به منافع خودشان است. (به باور وی)، خطر دموکراسی به دلیل حکمرانی یک طبقه خاص از جامعه، که بزرگترین طبقه نیز است بر کل جامعه و اقلیت است که صرفاً به خویش‌کامی و منافع خود می‌اندیشند. البته، این شیوه و نگرش مختص افلاطون و ارسطو نبود بلکه اکثر فیلسوفان یونان باستان غالباً دموکراسی را نبردی میان ثروتمندان و فقرا می‌دانستند که اغلب با عوام‌فریبان همبسته بود. و این آبخشوری مهم برای نویسندگان مقالات فدرالیست آمریکا بود که در دوران جدید آن را مورد ملاحظه و مطالعه قرار دادند تا چاره‌ای برای مشکل ستمگری اکثریت بیندیشند و آنها به صرافت افتادند تا با ایجاد و تصویب راهکارهای قانونی مانع از دستیابی همیشگی فرقه اکثریت به قدرت مطلق شوند (Smith, 2012: 226).

بنابراین، دموکراسی در نظر ارسطو بار معنایی منفی داشت و آن را مورد نقد قرار داد. هرچند ارسطو، در اثر مهم خود، سیاست، در نسبت با استادش افلاطون «دیدگاهی معتدل‌تر و منصفانه‌تر به مفهوم دموکراسی در ۹۳ پیش گرفت. از این‌رو، دموکراسی برای ارسطو شرط لازم حکومت بود، اما کماکان از شرط کافی بودن حکومت بسیار فاصله داشت» (Crick, 2002:1).

او بر این باور است که سه نوع حکومت درست و سه نوع حکومت نادرست وجود دارد» (ارسطو، ۱۳۴۹: ۵۸-۱۵۷). حکومت‌های شایسته شامل «پادشاهی، آریستوکراتی و جمهوری و حکومت‌های نادرست شامل تورانی، الیگارش و دموکراسی» (همان). علیرغم اینکه ارسطو معتقد است که دموکراسی از «مسخ جمهوری» پدید می‌آید، برخلاف استادش افلاطون که به کلی نسبت به دموکراسی بدبین بود، به دفاع مشروط از آن می‌پردازد و مدعی است دموکراسی بعنوان شکلی از حکمرانی تحت شرایطی خاص می‌تواند مورد توجه قرار گیرد: «این نظر که حکومت توده مردم بهتر از حکومت گروه کوچکی از صاحبان فضیلت است، به ظاهر موجه و حتی درست می‌نماید. زیرا توده مردم اگرچه هر فردشان از فضیلت بی‌بهره باشد، چون گردهم آیند، مجموعاً و نه یک‌یک بیشتر از آن گروه کوچک دارای فضیلت می‌شوند ... افراد چون گردهم آیند فضیلت و خرد خود را بر یکدیگر می‌افزایند و به انسان واحدی همانند می‌شوند که دست‌ها و پاها و حواس بی‌شمار دارند، اما از خصال اخلاقی و عقلی ایشان شخصیتی یگانه پدید آمده باشد (همان، ۱۲۷).

با وجود این، براساس ژرف‌اندیشی‌های ارسطو درباره حقوق شهروندان و دموکراسی در اخلاق نیکوماخوسی و سیاست، می‌توان نتیجه گرفت ارسطو به امکان شهروندی مساوی دموکراتیک شک و تردید داشت (Schillinger, 2018: 347). ارسطو «اشخاص عادل» را از «گروه دموکراتیک» در هر دو اثرش اخلاق نیکوماخوسی و سیاست متمایز می‌کند. بعنوان مثال، در بحث از قانون در پایان اخلاق، چنین بیان می‌کند: «بسیاری تسلیم اجبار هستند تا استدلال، در حالیکه شخص عادل به عقل پایبند خواهد بود، زیرا حیات‌اش معطوف به خیر سعادت است. یک تمایز مشابه در این نقد ارسطو که در اثر دیگرش سیاست نیز دیده می‌شود، آنست که برای حکمرانی (توده مردم)، نیازی نیست که حتماً دارایی‌شان برابر باشد، چراکه بنحو طبیعی برابری از این‌رو، پاره‌ای از افراد که غایتی برای خودشان متصور نیستند، فضیلت اعتدال نیز نخواهد توانست آنها را تحت تاثیر قرار دهد. اما، این حالت ممکن است بدون بی‌عدالتی انجام شود. شاید (به همین دلیل) ارسطو «اشخاص منصف و معتدل» را از «توده مردم» متمایز می‌داند، زیرا (به باور وی) عدالت فراتر از ظرفیت‌های طبیعی افراد عادی حاصل می‌شود. به هر روی، برای ارسطو «فضیلت» آسان نیست و هرکسی نمی‌تواند به آن آراسته شود (Schillinger, 2018: 347-348).

در واقع، شک و تردید ارسطو در مورد مردم و جامعه دموکراتیک همبسته با نوعی فضیلت است که شالوده انتقاد او از دموکراسی آتنی را نیز شکل می‌دهد و آن را شیوه منحرف زمامداری می‌داند که افراد تحت سیطره آن فاقد فضیلت و اعتدال‌اند. به عبارت دیگر، شیوه زیست آنها چون فاقد میانه‌روی است همواره توده مردم و بازرگانان یا بسیاری از کارگران را درگیر می‌کنند بدون آنکه به خیر جمعی و سعادت فردی بیندیشند: نگرانی‌های ارسطو از این حیث بود که (مبادا) یک رژیم دموکراتیک توسط این افراد حاکم (اداره) گردد، (چراکه) به تباهی و ستمگری بسیاری مبدل خواهد شد. به عبارت دیگر، بسیاری از مردم به منظور تأمین حرص و طمع‌شان برای قدرت و ثروت مادی به دنبال حکومتی مستقیم در مجلس و محاکم قانونی هستند و از حاکمیت خود برای سلطه و چپاول ثروتمندان استفاده خواهند کرد (Schillinger, 2018: 347-348). در اینجا، ارسطو بی‌پرده دموکراسی را حکومت توده می‌داند که فاقد چشم‌انداز روشنی است و چنین بیان می‌کند: «اگر اکثریت بر مبنای تعداد تصمیم بگیرد، اموال و دارایی افراد ثروتمند را به ناحق مصادره خواهند کرد». و اینگونه است که در بادی امر، دیدگاه ارسطو در باب شهروندی دموکراتیک با بدبینی ترسیم می‌شود (Schillinger, 2018: 347-348). هرچند این نگرش تنها به ارسطو اختصاص ندارد، و چنانکه اشاره شد، بسیاری از فیلسوفان یونان باستان دموکراسی را دعوی میان ثروتمندان و فقرا می‌دانستند.

## ۲- سنجش دموکراسی در دوران جدید

نقادی فیلسوفان یونان باستان بر دموکراسی آبخوری مهم برای فیلسوفان دوران جدید همچون هابز، منتسکیو، روسو، نویسندگان مقالات فدرالیست آمریکا، برک، هگل و توکویل بود که در دوران جدید آن را پی گرفتند و مورد واکاوی قرار دادند تا چاره‌ای برای مشکل ستمگری اکثریت در دموکراسی بیندیشند. اگرچه این نکته مهم است که دموکراسی آتنی بسیار متفاوت از دموکراسی آمریکایی در قرن هجدهم است. اما، کماکان می‌توان «بسیاری از نقایص و آسیب‌های دموکراسی از آتنیان تا ایالات متحد را همچنان بعنوان ضعف‌های همیشگی و کاستی‌های طبیعت بشری پی‌گرفت که ناشی از آزادی و حکمرانی جمعی آنان است». از این‌رو، «دیدگاه غیرنقادانه به دموکراسی نیز گونه‌ای آرمان‌شهرگرایی یا ناکجاآبادگرایی است که طبیعت مخلوقات بشری را نادیده می‌گیرد» (Thornton, 2014: 6).

### ۲-۱- هابز

تامس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸)، فیلسوف کلاسیک و نام‌دار سیاست در فصل نوزدهم لویاتان که بسیاری آن را نخستین اثر سترگی می‌دانند که در تاریخ فلسفه سیاست جدید به زبان انگلیسی نوشته شده است، تحت عنوان «گونه‌های گوناگون نظام سیاسی و دستیابی به حاکمیت از طریق جانشینی» به نقد دموکراسی پرداخته است.<sup>۹۵</sup>

«تنها سه نوع حکومت ممکن است وجود داشته باشد، بدین دلیل که نماینده دولت نیازمند یک شخص یا بیشتر است، اگر حکومت در دستان یک شخص یا فرد باشد، در آن صورت حکومت فردی یا پادشاهی خواهد بود و زمانی که در دست یک مجمع یا گروه همگانی باشد که دور هم جمع می‌شوند، آن وقت حکومت مردمی یا دموکراسی است و مادامی که در دست یک مجمع یا تنها برخی افراد و کسان باشد، آن آریستوکراسی نامیده می‌شود. هابز، در ادامه می‌افزاید که شکل دیگری از دولت ممکن و متصور نیست، چراکه حکومت بایستی در دستان یک تن یا بیشتر یا همگان باشد (Hobbes, 1996: 129). بنابراین، دموکراسی از نظر هابز، «نسبت به رژیم سلطنتی پست‌تر است، زیرا دموکراسی موجب اختلافات بی‌ثبات در میان افراد می‌شود. اما، این شکاکیت او تنها نوعی مفهوم انتزاعی نیست، زیرا اغلب مردم بنحو عقلانی برای سیاست و (حکمرانی) شایسته و مناسب نیستند» (Christiano, 2018).

از این‌رو، مشکلات شهروندان بر سیاست و سیاستمداران تنها با ایجاد درخواست‌های زرق‌وبرق‌دار و نادرست برای شهروندان جهت کسب قدرت بیشتر، معطوف نیست، چراکه بیشتر آنها فاقد انگیزه‌های لازم برای توجه نشان دادن به خیر عمومی‌اند. از این‌رو، حس عدم مسئولیت پیامدهای زیانباری به بار می‌آورد که دغدغه سیاستمداران را برای خیر عمومی تضعیف می‌کند و آنها برای ایجاد درخواست‌های تفرقه‌افکنانه در شهروندان

ترغیب می‌شوند. نتیجه آنکه برای هابز، دموکراسی اثرات زیانباری بر منش افراد و کنش سیاستمداران و در نهایت بر کیفیت نتایج تصمیم‌گیری‌های جمعی تحمیل می‌کند. این نکته نیز قابل تأمل است که بسیاری از نظریه‌پردازان انتخاب عمومی در اندیشه اقتصادی معاصر، بر مبنای نقادی هابزی بسط یافته است:

«این دیدگاه دارای اهمیت است که بسیاری از نظریه‌پردازان انتخاب عمومی در اندیشه اقتصادی (اقتصاددانان و طرفداران بازار آزاد و ...) معاصر، بر مبنای انتقادات هابزی بسط یافته‌اند. به این دلیل که آنها معتقدند شهروندان در امور سیاست اطلاعی ندارند و اغلب بی‌تفاوت هستند که این امر باعث می‌شود سیاستمداران مجالی برای دستیابی به منافع خاص خود را داشته باشند و از دولت برای اهداف محدودشان سود جویند و هزینه‌های بسیاری را به هرکسی جزء خودشان تحمیل کنند. برخی از آنها بر سپردن کنترل کامل جامعه به بازار اعتقاد دارند، به این دلیل که دموکراسی وسیع (دولت نامحدود) به ناکارآمدی تولید اقتصادی جدی می‌انجامد. از این‌رو، اکثر نسخه‌های معتدل برای توجیه اصلاح نهادهای دموکراتیک این استدلال را بکار می‌گیرند (Christiano, 2018).

## ۲-۲- منتسکیو

شارل دو منتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹)، نیز دیگر متفکری است که به مسئله دموکراسی در اثر تاریخ‌سازش روح‌القوانین پرداخته است، کسی که بسیاری از فیلسوفان و متفکران پس از او بنحوی تحت تأثیرش بودند که از آن جمله می‌توان به پدران بنیانگذار آمریکا، نویسندگان مقالات فدرالیست، الکسی دو توکویل و دیگران اشاره کرد. اما، او درباره دموکراسی و جمهوری معتقد بود که «در حکومت‌های جمهوری ممکن است زمام امور یا به دست مجموع افراد جامعه باشد که در این صورت شیوه حکومت دموکراسی است؛ یا به دست بخشی از مردم باشد که در این صورت آن را حکومت اشراف می‌نامند» (منتسکیو، ۱۳۴۹: ۹۴). بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که از نگاه منتسکیو، «در جمهوری‌های دموکراتیک مردم هم فرمان‌روا هستند و هم فرمان‌بردار» (همان).

## ۲-۳- روسو

در نوشته‌های ژان ژاک روسو نیز کاربرد واژه دموکراسی به این صورت است که «هر فردی، فارغ از میزان آموزش و تحصیلات یا دارایی‌اش»، این حق را دارد که «اراده و خواست خود را آشکارا در مواردی که به دغدغه عموم مربوط می‌شوند دخالت دهد» (Crick, 2002: 12). در ادامه نیز چنان که آنتونی آربلاستر به دیدگاه وی در این باب چنین اشاره می‌کند؛ «کسی که بر خود حکومت نمی‌کند، نمی‌تواند بطور راستین آزاد باشد و بنابراین تنها گونه خاصی از دموکراسی مستقیم، چارچوبی را فراهم می‌کند که در آن حکومت و آزادی با هم سازگاری می‌یابند» (Arblaster, 2002: 59). همچنین، روسو در اثر سترگ خود، قرارداد اجتماعی،



در فصل نخست از کتاب دوم‌اش استدلال مناسبی می‌آورد که در آن «تنوع صوری دموکراسی را شبیه به برده‌داری می‌داند، در حالیکه تنها دموکراسی‌های نیرومند مساوات‌طلبانه، مشروعیت سیاسی دارند» (Christiano, 2018). که همان دموکراسی ناب یا مستقیم است. برخی دیگر نیز همسو و همگام با روسو معتقدند که دموکراسی برای همه خوشایند نیست. برای سنجیدن عیار استدلال‌های آنها، ما باید درباره شایستگی‌هایی که از اصول و مفاهیم متفاوت انسانی و اجتماع از آنها ناشی می‌شود، تصمیم بگیریم. از این‌رو، چنانکه مفسران بدان اشاره کرده‌اند، روسو بار دیگر در فصل دوم از کتاب چهارم اثرش «قرارداد اجتماعی» که در مورد دادن رأی است به بحث اراده عمومی در تقابل میان گروه‌های اقلیت و اکثریت می‌پردازد و همچنین، چگونگی رشک ورزیدن افرادی که در اقلیت هستند در نسبت به موقعیت گروه و افرادی که در اکثریت هستند، چنین بیان می‌کند:

«هرکس (شهروندی) رأی می‌دهد و نظریه خود را در آن موضوع بیان می‌کند، و پس از شمارش آراء، اراده عمومی اعلام می‌گردد، زمانیکه عقیده‌ای برخلاف عقیده من پیروز می‌گردد، فقط معلوم می‌شود که من اشتباه کرده بودم، یعنی آنچه را که اراده عمومی تصور می‌کردم، اراده عمومی نبود (Rousseau, 1994: 138).

#### ۲-۴- مقالات فدرالیست

۹۷

دموکراسی در اندیشه نویسندگان مقالات فدرالیست که به قلم سه تن از متفکران برجسته روشنگری آمریکا یعنی الکسندر همیلتون، جیمز مدیسون و جان جی نگاشته شد و بسیاری نیز آن را گرانبه‌ترین اثر کلاسیک در فلسفه سیاست آمریکا می‌دانند» (Shapiro, 2010). بار معنایی منفی داشت تا جائیکه آنها حتی رویه زمامداری‌شان را نیز برخلاف دموکراسی، با تأسی از رویه رومی آن در دوران باستان، جمهوری نامیدند. زیرا، تلاش آنها می‌کوشیدند هرچه بیشتر به سوی حکومتی دموکراتیک پیش بروند که حقوق و آزادی‌های اساسی و انسانی تمامی گروه‌ها پاس‌داشته شود و هر چیزی که موجب ایجاد دودستگی میان ایالات و گروه‌ها می‌شود، دوری کنند. از این‌رو، در جهان‌بینی آنها دموکراسی فاقد چنین صلاحیت و شایستگی بود، زیرا، به باور آنها دموکراسی به چیزی جزء ستمگری اکثریت ختم نمی‌شد. چونان که دهمین مقاله فدرالیست به قلم جیمز مدیسون کسی که او را بعنوان «پدر قانون اساسی آمریکا می‌شناسند» (Wolff, 2006: 64-5)، یکی از مهم‌ترین نقدهای سترگ علیه دموکراسی در دوران جدید است.

او در ارتباط با «فرقه‌گرایی اکثریت» معتقد است؛ «اکثریت می‌تواند گروه اقلیت را جهت برآورده ساختن منافع اعضای خویش زایل کند». از این‌رو، مدیسون، بر این باور بود که «حکومت مردمی یا دموکراسی مستقیم و ناب در معرض خطر چنددستگی و تفرقه است» (Madison, 2008: 10). بر این اساس، پدران

بنیانگذار آمریکا به صرافت افتادند تا «با ایجاد و تصویب راهکارهای قانونی مانع از دستیابی همیشگی فرقه اکثریت به قدرت شوند» (Smith, 2012: 226).

بنابراین، مباحث مدرن در رابطه با «ستمگری اکثریت در دموکراسی» در اواخر قرن هجدهم با تمایل بنیانگذاران آمریکا برای برپایی نخستین جمهوری دموکراتیک مطرح شد. آنها، می‌کوشیدند شیوه زمامداری مناسبی را برگزینند که حقوق گروه‌های مختلف محترم شمرده شود، از این‌رو، آنها «در پی استقرار گونه‌ای جمهوری غیرستمگرانه بودند تا یک دموکراسی ناب، چراکه آنها هراس داشتند از اینکه گروه اکثریت، حقوق اقلیت را پایمال کند» (Shapiro, 2011: 19).

## ۲-۵- ادموند برک

پاره‌ای از فیلسوفان سیاست ادموند برک (۱۷۹۷-۱۷۲۹)، را «غول فلسفی ضدروشنگری می‌دانند» (Shapiro, 2003: 151). یک سال پس از انقلاب فرانسه اثر پرآوازه خود تأملاتی بر انقلاب فرانسه که در واقع مانیفستی ضدانقلابی و علیه دموکراسی مستقیم بود را به نگارش درمی‌آورد. برک خطر «ستمگری اکثریت بر اقلیت» در یک حکومت دموکراسی توسط اکثریت شهروندان را به خوبی دریافته بود و چنین می‌گفت که من نمی‌دانم «قدرت فعلی حاکم بر فرانسه را تحت چه گونه‌ای طبقه‌بندی کنم، (انقلابیون) وانمود می‌کنند که دموکراسی ناب است، در حالیکه به گمان من توالی مستقیم تبدیل به یک الیگارش‌ی فرومایه و شرور را به سرعت طی می‌کند» (برک، ۱۳۹۳: ۱۴۱)، به باور برک، دموکراسی دارای چنان زیان و خطری است که حتی تصور انتزاعی مطلوب از آن هم کاری بسیار دشوار است و همچون اسلاف دوران باستان خود افلاطون و ارسطو با بدبینی و شک و تردید می‌گویند ممکن است «شرایطی باشد که در آن شکل دموکراتیک ناب ضرورت بیابد، شاید جایی باشد، بسیار محدود و در شرایطی بسیار ویژه که این شکل از حکومت آشکارا مطلوب باشد. اما، این را درباره فرانسه یا هیچ کشور بزرگ دیگری صادق نمی‌دانم» (برک، ۱۳۹۳: ۱۴۲). وی، پس از بیان این نکته با بازگشت به دوران باستان معتقد است «تا به حال، ما هیچ نمونه‌ای از دموکراسی‌های قابل ملاحظه و با اهمیت ندیده‌ایم. مردم اعصار کهن با آنها آشناتر بوده‌اند و در جدال میان سلطنت یا پادشاهی مطلقه با دموکراسی می‌افزاید:

«من هم با آثار نویسندگانی که بیشتر این قوانین اساسی را دیده بودند و به خوبی آنها را می‌فهمیدند، چندان ناآشنا نیستم و نمی‌توانم با عقیده آنها موافق نباشم که یک دموکراسی مطلق همان قدر در میان صورت‌های مشروع حکومت قرار دارد که یک سلطنت مطلقه» قرار دارد. از این‌رو «آن‌ها می‌اندیشند که شکل دموکراتیک بیشتر موجب تباهی و سستی یک کشور است تا استواری آن (برک، ۱۳۹۳: ۱۴۲).

سپس، برک با ارجاع به ارسطو چنانکه او نیز دموکراسی را ستمگری و حکمرانی اکثریت بر اقلیت می‌دانست و در فصل نخست به آن اشاره شد، دموکراسی را نوعی ستمگری می‌داند، «اگر درست در خاطر داشته باشم، ارسطو بر این باور است که یک دموکراسی نقاط مشابه چشمگیری با استبداد دارد»، بنابراین، برک با اطمینان از خطری سترگ در دموکراسی بحث می‌کند که پیش از او، در موارد متعددی بسیاری از فیلسوفان سیاست، شهروندان جامعه خود را زندهار داده بودند، برک نیز با آگاهی از این هشدارها، بار دیگر به ستمگری اکثریت بر اقلیت در دموکراسی اشاره می‌کند؛ «در یک دموکراسی، هر زمان که شکاف‌های قوی در چنان شکلی از حکومت غالب می‌شوند، همانطور که معمولاً چنین است، اکثریت شهروندان مستعد اعمال بی‌رحمانه‌ترین سرکوب‌ها بر اقلیت هستند» (برک، ۱۳۹۳: ۱۴۲).

چنانکه بیان شد، برک از ستمگری اکثریت در دموکراسی بسیار می‌هراسید و سرکوب اقلیت‌ها را آن قدر نزدیک و در دسترس اکثریت گروه‌های هم‌فکر می‌دانست که آن را حتی از سرکوب چماق و چکمه‌های آتشین یک شاه مستبد نیز آن را بدتر و فراتر می‌دانست، چراکه با نام قانون مزین و در زیر لوای آن پنهان می‌شود، در نهایت او معتقد است که زخم‌های افرادی که تحت سلطه شهریان قرار دارند، تسکین می‌یابند اما، در یک حکومت دموکراسی باور چنین امری بسیار دشوار است، اگر نگوئیم محال است:

«سرکوب اقلیت (در دموکراسی) بسی وسیع‌تر و خشمگینانه‌تر از چیزی است که از چماق یک شاه مستبد انتظار می‌رود. در این سرکوب همگانی، افراد جورکش وضعیتی تیره‌تر از هر زمان دیگری دارند. تحت سلطه یک شهریار ظالم، آنها همدردی آرامش‌بخش مردم را دارند که سوزش زخم‌های ایشان را تسکین می‌دهد؛ آنها تحسین‌های مردم را با خود دارند که شعله وفاداری بزرگوارانه را در زیر همه رنج‌هایشان روشن نگاه می‌دارد؛ اما، آنانی که تحت سلطه عوام بدنام شوند، از هرگونه تسکین بیرونی محروم می‌شوند. تو گویی در (دموکراسی‌های توده‌ای و عوام‌گرایانه) بشریت آنها را به حال خود رها می‌کند و اسیر توطئه‌ای از جانب تمامی مردم می‌شوند» (برک، ۱۳۹۳: ۱۴۲).

## ۲-۶- فریدریش هگل

هگل با مشاهده و آگاهی از پیامدهای انقلاب فرانسه، «اراده همگانی» و «قدرت گروه‌های اکثریت» یا تعبیری که میل و توکویل نیز آن را بعداً به نقد می‌کشند، او نیز همان گروه‌های توده‌ای و عوام را مورد نقد و واکاوی قرار می‌دهد. همچنین، می‌توان طنینی ارسطویی را مشاهده کرد که به باور او در «دموکراسی» این توده و عوام‌اند که تصمیم می‌گیرند و حکم می‌رانند، از این‌رو، هگل نیز این نظر را که همه مردم یا افراد می‌بایست در تصمیم‌گیری درباره مسائل کلی دولت شریک باشند، به این دلیل که عضو آن جامعه یا دولت‌اند را بر نمی‌تابد و این نگرش را «در بند ۳۰۸ اثر مشهور خود عناصر فلسفه حق دموکراسی مستقیم را به نقد

می‌کشد» (Smith, 1989: 129). چراکه به باور او، این امر دنبال آن است که با چنین رویکردی شکلی دموکراتیک و فاقد شعور و خرد را به دولت پیوند بزند که این خود گستره گسترده‌ای از مشکلات و خطرات دموکراسی را عریان خواهد کرد:

«این فکر که همه افراد باید در رایزنی و تصمیم‌گیری درباره مسائل کلی دولت شرکت کنند- بدین استدلال که همه آنان عضو دولت‌اند و مسائل دولت مسائل همه است، بگونه‌ای که هرکس حق دارد با معرفت و خواست خود در آنها شرکت کند، می‌کوشد عنصری دموکراتیک و خالی از شکل بخردانه را به اندام دولت پیوند بزند، هرچند که دولت، تنها به شکل بخردانه خود، اندامواره است (هگل، ۱۳۹۴: ۳۶۹).

بنابراین، باتوجه به آنچه بیان شد، از نظر هگل این «فکر که هرکس باید در مسائل دولت سهیم شود، به این فرض بعدی می‌انجامد که هرکس در این موضوع‌ها خبره است» (همان، ۳۷۰)، و این از دید هگل تهی از معنا و خرد است. می‌توان چنین گفت که به باور هگل، اراده همگانی لزوماً برای ایجاد یک اجتماع سیاسی پایدار و ماندگار توانا نیست، چراکه به اصل درونی سوپژکتیو آن مرتبط است. و تنها چیزی که اعتبار آن را توجیه و ضمانت می‌کند، در خلوص درونی یا اطمینان به خودش است. بنابراین، صداقت، برترین فضیلت خواهد بود. اما، معضلی در این جریان وجود دارد، چراکه اگر خلوص نیت تنها معیار ارزش کارها و اعمال باشد، انسان‌ها باید نه بر مبنای نتایج کردار و اعمال‌شان بلکه برحسب محکومیت سوپژکتیو یا قانون قلب ارزیابی و داوری شوند که همان بالا بردن جایگاه خلوص احکام فردی تا حد معیاری برای ادای حق سیاسی باشد، در غیر این صورت، سیاست انقلاب به جستجوی بی‌رحمانه‌ای برای افشای ریاکارانی که در پشت تصویر فضیلت عمومی، اغراض فردی‌شان را پی‌می‌گیرند، مبدل خواهد شد. او در نهایت، صداقت را بزرگ‌ترین فضیلت و ریاکاری را بزرگ‌ترین ردیلت می‌داند. باری هگل با چنین تفسیری که شارحان و مفسران از او ارائه می‌دهند، پیامد انقلاب فرانسه را چیزی جز پی‌جویی امیال و خواسته‌های شخصی بیش نمی‌داند:

«هگل، نشان می‌دهد که چگونه این ناتوانی اراده‌ها برای خلق یک اجتماع سیاسی پایدار به اصل درونی سوپژکتیو آن مربوط است. از آنجا که اراده از همه غایات تجربی و طبیعی خود جدا شده، تنها چیزی که اعتبار آن را تضمین می‌کند، در خلوص درونی یا اطمینان به خود قرار دارد. بنابراین، صداقت، گوهر فضیلت خواهد بود. اما، مشکلی در این ماجرا وجود دارد، چراکه اگر خلوص نیت تنها معیار ارزش کنش‌هاست، انسان‌ها باید نه بر مبنای نتایج کردارشان که برحسب محکومیت سوپژکتیو یا قانون قلب داوری شوند. با بالا بردن جایگاه خلوص احکام فردی تا حد معیاری برای حق سیاسی، سیاست انقلاب به جستجوی بی‌رحمانه‌ای تبدیل شد برای افشای ریاکارانی که زیر ظاهر فضیلت عمومی اهداف شخصی خود را دنبال می‌کنند. درست همانطور که صداقت بزرگ‌ترین فضیلت‌هاست، ریاکاری بزرگ‌ترین ردیلت خواهد بود. در حقیقت، سلطنت

ترور چیزی بیش از اجرا کردن این وسواس‌ها در قبال خلوص آن در عرصه عمومی نبود» (اسمیت، ۱۳۹۳: ۱۲۴-۱۲۳).

اما، دلیل اصلی مخالفت او را نیز باید «دلبستگی انقلاب به دموکراسی» دانست: «هگل، معتقد بود که انقلاب فرانسه تنها تلاشی است در تاریخ جهان به قصد به اجرا گذاشتن آرمان‌های دموکراتیک در مقام عمل، ولیکن چنین جهد و جهادی چیزی جزء یک شکست قطعی و تمام عیار نبود؛ چراکه این انقلاب تحت حاکمیت روبسپیر و ژاکوبین‌ها در ۱۷۹۳ به «حداکثر هولناکی و ترور رسید» (همان). باید به این نکته نیز اشاره کرد که جامعه مدنی در اندیشه هگل از اهمیت بسزایی برخوردار است و در عین حال نیز قرابت بسیاری با اندیشه سلفش منتسکیو و خلفش توکویل دارد، به این دلیل که خط ربط و وصل میان شهروندان و دولت است. چنان‌که او «نقش تعیین کننده‌ای را که انجمن‌ها یا گروه‌های میانجی در جوامع مدرن ایفا می‌کنند را درک می‌کرد» (Smith, 2006: 136).

## ۲-۷- الکسی دو توکویل

توکویل (۱۸۵۹-۱۸۰۵)، فیلسوف شهیر فرانسوی نیز یکی دیگر از مهمترین منتقدان دموکراسی در فلسفه سیاست به شمار می‌رود. در سال ۱۸۳۵ توکویل فرانسوی نیز در هر دو بخش اثر سترگاش دموکراسی در امریکا، که بسیاری از متفکران سیاست آن را برجسته‌ترین اثر در مطالعه و شناخت دموکراسی می‌دانند به نقد دموکراسی می‌پردازد. توکویل، هنگامی که رژیم‌ها، انواع اجتماع یا حکومت‌های مخالف با آزادی را دسته‌بندی می‌کند، «ستمگری یا زورگویی اکثریت» را عظیم‌ترین خطر برآمده از دموکراسی می‌داند. در واقع، او معتقد است که «بزرگترین خطر دموکراسی از درون آن برمی‌خیزد» (Mansfield, 2010: 57).

او در جلد نخست دموکراسی در آمریکا بخش زیادی از قسمت دوم آن را به توصیف «تدوین قانون اساسی فدرال» و «ساختار قدرت در آمریکا» اختصاص می‌دهد و توانایی و اهمیت «زاهکارهای قانونی» را در حل خطر «ستمگری اکثریت» می‌سنجد. او بسیار کمتر از نویسندگان مقالات فدرالیست به حل این مشکل از طریق ابزارهای قانونی صرف خوش‌بین بود، چراکه آن را برای کنترل آنچه که «امپراطوری اکثریت» می‌نامد، ناکافی می‌دانست (Smith, 2012: 226). چیزی که توکویل را بیشتر نگران می‌کرد، سرکوب کردن اندیشه‌های بیان و فکر اقلیت‌هایی که همه از یک قسم بودند توسط افکار عمومی آمریکائیان روی می‌داد. چراکه به باور وی «در آمریکا، ارباب واقعی اکثریت است و هر چیز که مورد توجه او نباشد همه از آن روی می‌گردانند» (توکویل، ۱۳۹۶: ۳۴۷). از این‌رو، معتقد است «در نظر من هیچ اصلی نفرت‌آورتر و نامشروع‌تر از آن نیست که قبول کنیم اکثریت در یک ملت به سبب حاکمیتی که دارد حق دارد هر آنچه را بخواهد انجام دهد»

(همان: ۳۴۷). بنابراین، او کسانی را که بی‌پروا به «دموکراسی و اکثریت» اعتقاد و اعتماد دارند مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهد:

«کسانی هستند که بی‌پروا می‌گویند از آنجا که هرگز ملت‌ها در مسائلی که منحصرًا مربوط به آن‌هاست از حدود عدالت و منطق خارج نمی‌شوند، پس نباید از واگذاری حاکمیت به اکثریت که مظهر اراده ملت است بیمناک بود. ولی این سخنان خاص غلامان و بردگان است» (همان: ۳۴۸).

او در مقام دفاع از ادعای خود، قدرت اکثریت را با قدرت مطلق فردی مقایسه می‌کند و می‌گوید، چگونه ممکن است کسانی که معتقدند اگر قدرت در دست یک فرد واحد باشد، مستبدانه از آن سوءاستفاده می‌کند اما درباره اکثریت چرا نباید چنین نظری داشت:

«آیا اکثریت را جزء یک فرد که نظریات و اغلب منافع او با فرد دیگری که اقلیت نام دارد معارض است می‌توان چیز دیگری دانست؟ پس آنها که معتقد هستند اگر به یک فرد قدرت مطلقه واگذار شود ممکن است از آن قدرت به زبان خود استفاده نماید، چرا در مورد اکثریت و اقلیت این حقیقت را قبول نمی‌کنند؟ آیا گمان می‌کنند افراد در نتیجه اجتماع خوی و خصلت خود را تغییر می‌دهند؟ و آیا تصور می‌نمایند وقتی قدرت آنها فزونی یافت در برداشتن موانعی که سر راه آنهاست تعمق و تحمل بیشتری از خود نشان خواهند داد؟ من شخصا هرگز چنین گمانی را ندارم و آن اختیار مطلقه‌ای را که حاضر نیستم به یکی از هم‌نوعان خود واگذار کنم به اکثریت که جمعی از آنان است هرگز واگذار نخواهم کرد» (همان، ۳۴۸).

۱۰۲

## ۲-۸- جان استوارت میل

به باور بسیاری از متفکران سیاست، چندان گزاف نیست اگر بگوئیم «ستمگری اکثریت به مثابه نوعی ایده و مفهوم محوری در اندیشه متفکری سترگ در تاریخ فلسفه سیاست همچون جی. اس. میل نادیده و مغفول مانده است» (Jacobs, 1993: 306). از این‌رو، پیامدهای مفاهیم بسط یافته «ستمگری اکثریت» در میل را می‌توان با تمرکز بر طبقه متوسط و کارگر که اغلب نقش تعیین کننده‌ای در راهبرد استراتژی‌های جامعه در حرکت به سوی پیشرفت و توسعه ایفا می‌کنند، کاوید و همچنین نقش این مفهوم در سقوط به ورطه «دیکتاتوری» و «زورگویی دموکراتیک» که می‌تواند صورت قانونی در دموکراسی به خود گیرد در پایمال ساختن حقوق‌های اساسی گروه‌های کم‌زر و زوری که نسبت به اکثریت همیشه در هراس و نگرانی به سر می‌برند، چنانکه ریشه‌های آن را می‌توان در متفکرانی همچون ارسطو و افلاطون در یونان باستان تا متفکران امروزی مشاهده کرد. از این‌رو، میل درباره «قدرت اکثریت» بر این باور است که «در هر حکومت یک قدرت از دیگر قدرت‌ها نیرومندتر است، و نیرومندترین قدرت همواره متمایل بر آن است که به قدرت یگانه مبدل شود» (میل، ۱۳۹۶: ۱۷۳). او سلطه و نفوذ اکثریت را آنقدر سهمگین و عمیق می‌داند که می‌گوید؛ اکثریت

در پی آن است که همه را تحت فرمان خود درآورد تا حدی که حتی گروه ناهمسان و متعارض فکر آن دیگر وجود نداشته باشد و همه چیز را براساس الگوهای فکری خودشان پیاده سازند و این خطری جدی برای «دموکراسی نمایندگی» است که به باور میل با چیره شدن این گروه در جامعه، پیشرفت و توسعه تعطیل و زوال حکومت آغاز خواهد شد:

«این قدرت (گروه اکثریت) تا حدی از روی قصد و تا حدی بلا قصد می‌کوشد همه را فرمانبر و مطیع خود سازد، و زمانی خرسند خواهد بود که دیگر نه قدرتی متعارض با آن وجود داشته باشد و نه نفوذی ناهمساز با روح آن. ولی هنگامی که چنین قدرتی موفق شود همه نفوذهای رقیب را منکوب سازد و همه چیز را براساس الگو و قالب خود شکل دهد، راه پیشرفت در کشور مسدود و زوال حکومت آغاز خواهد شد» (میل، ۱۳۹۶: ۱۷۴).

او چنین ادامه می‌دهد که پیشرفت بشر و اجتماع زمانی حاصل می‌شود که رقابت و تقابلی میان گروه‌های مختلف فکری و اعتقادی پدید آید، در غیر این صورت یکنواختی و بی‌تفاوتی در جامعه رواج می‌یابد که دیر یا زود نتایج منفی و زیانبار آن گریبان تمامی افراد جامعه را می‌گیرد که در وهله نخست به ایستایی آن اجتماع می‌انجامد و دست آخر به تباهی ختم می‌شود؛ چنانکه اگر رقابت و پراکندگی منافع میان گروه‌های

متفاوت و متعارض از بین برود، از بین رفتن «اعتماد» و «سرمایه اجتماعی» کمترین پیامد آن خواهد بود: ۱۰۳

«پیشرفت بشر حاصل عواملی بسیار است که هیچ قدرتی تاکنون در میان آدمیان وجود نداشته که فراگیر همه آنها باشد: حتی زایاترین قدرت تنها برخی لازمه‌های نیکی را در بر خویش دارد و بقیه چیزها، اگر بخواهیم پیشرفت ادامه یابد، باید از منبعی دیگر برگرفته شوند. پیشرفت در هیچ اجتماعی نخواهد پائید مگر آنکه میان پرنیروترین قدرت جامعه و یک قدرت رقیب، میان مراجع روحانی و دنیوی، میان طبقات نظامی یا کشوری و طبقات حرفه‌مند، میان پادشاه و مردم، میان سخت‌کیشان و اصلاح‌طلبان مذهبی تعارض و تقابلی وجود داشته باشد. هنگامی که یک طرف به پیروزی کامل رسد و منازعه را به نفع خود پایان دهد و دیگر هیچگونه تعارضی در میان نباشد، نخست ایستایی رخ می‌دهد و سپس تباهی فرا می‌رسد» (همان).

در واقع، میل معتقد است، بزرگترین چالش و خطری که «حکومت‌های دموکراتیک» تاکنون با آن مواجه بوده‌اند، «ستمگری اکثریت» است. از این‌رو، او در پی تبیین این امر است «که در یک اجتماع دموکراتیک چگونه می‌توان، مانند آنچه در پیشرفته‌ترین جوامع فراز آمده است، یک پایگاه اجتماعی برای ایستادگی فرد در برابر تمایلات قدرت حاکمه فرا آورد»، یعنی «تکیه‌گاهی برای عقاید و علائقی که افکار عمومی مسلط آنها را همدلانه نمی‌نگرد». بنابراین، می‌توان گفت که کار مهم برای جی. اس. میل آن است که سنگر و پایگاهی در برابر قدرت و نفوذ اکثریت ایجاد شود و گرنه با قدرت‌گیری اکثریت در یک دموکراسی باید شاهد ستمگری

آن نیز باشیم، چنانکه «اجتماعات کهن و تقریبا همه اجتماعات نوین، در پی سلطه یگانه تنها بخشی از شرایط رفاه اجتماعی و روحی، یکسر فروپاشیده‌اند و یا به سکون و ایستایی گرفتار آمده‌اند» (میل، ۱۳۹۶: ۱۷۵-۱۷۴).

## ۹-۲- فریدریش فون هایک

در ادامه سنت تاریخی در نقد دموکراسی، هایک نیز در قرن بیستم با پیروی از پیشینیان فکری خود به این مهم پرداخت. در اندیشه نئولیبرال‌هایی همچون هایک هرگونه راهی برای سازمان دادن دولت دموکراتیک قدرتمند و بزرگی، احتمالا منجر به ناکارآمدی‌های جدی منجر می‌شود. استنباط آنها بر این است که باید بسیاری از عملکردهای جاری دولت را به بازار انتقال داده و دولت را تنها محدود به اعمال حقوق و آزادی‌های اساسی کرد. این موارد می‌توانند به راحتی درک شوند و تحت کنترل شهروندان عادی نیز قرار بگیرند. براساس چنین دیدگاهی است که هایک بیان می‌کند «برخلاف آنچه روزگاری امید می‌رفت، دموکراسی حفاظ کاملا مطمئنی در برابر جباریت و ستمگری از کار درنیامده است. ولی بعنوان قراردادی که امکان می‌دهد اکثریت خویشتن را از شر حکومتی که نمی‌پسندد خلاص کند» (هایک، ۱۳۹۰: ۲۱۵). اما، وی در ادامه به نکته مهمی اشاره می‌کند که به نوعی می‌توان آن را در برابر نقدهای رایج از نئولیبرالیسم دانست:

«آنچه اعتقاد به دموکراسی را امروز به خطر می‌اندازد مفهوم اساسی دموکراسی نیست، بلکه معانی التزامی افزوده‌ای است که به مرور زمان به معنای اصلی این شیوه خاص تصمیم‌گیری اضافه شده و محتوای آن را این چنین وسعت داده است. آنچه اتفاق افتاده درست همان چیزی است که در قرن نوزدهم بعضی کسان را درباره دموکراسی بیمناک ساخته بود. روشی سالم برای رسیدن به تصمیمات سیاسی وسیعا قابل قبول، اکنون به بهانه‌ای برای اجرای هدف‌های عمدتا تساوی‌طلبانه مبدل شده است» (همان: ۲۱۶).

از این تفسیر او «دموکراسی نامحدود» را خطری سترگ در دوران معاصر می‌داند، هرچند معتقد است شیوه دموکراتیک و تصمیم‌گیری جمعی در باب مسائل مختلف که مورد موافقت عمومی شهروندان چه اقلیت و چه اکثریت، شیوه‌ای دست‌یافتنی و مهم برای ایجاد تغییرات مسالمت‌آمیز است، اما، وی همچنین شکلی از حکومت که اکثریت موقت در آن تصمیم بگیرند را نیز مشمئزکننده و خطرآفرین می‌داند:

«دموکراسی نامحدود به این شیوه پدید آمد و مشکل امروز همین دموکراسی نامحدود است، نه صرفا دموکراسی. هر دموکراسی که امروز در غرب می‌شناسیم، کم و بیش دموکراسی نامحدود است. یادآوری این نکته مهم است که اگر نهادهای خاص دموکراسی نامحدود امروزی مالا شکست بخورند، این لزوما بدان معنا نیست که خود دموکراسی اشتباه بوده، بلکه باید گفت ما از آن نادرست استفاده کرده‌ایم. من شخصا معتقدم که شیوه دموکراتیک تصمیم‌گیری درباره کلیه مسائل مورد موافقت عمومی و مربوط به ضرورت برخی اقدامات



از جانب حکومت، روشی چشم‌ناپوشیدنی برای ایجاد تغییرات مسالمت‌آمیز است، اما همچنین احساس می‌کنم که شکلی از حکومت که هر اکثریت موقتی در آن تصمیم بگیرد که هر موضوعی که می‌پسندد باید یکی از «امور عام» و مشمول کنترل آن محسوب شود، زشت و انزجارآور است (همان: ۲۱۷-۲۱۶).

خلاصه آنکه، هایدک حکومت غیردموکراتیک ولی مبتنی بر قانون را بر حکومت دموکراتیک ولی نامحدود ترجیح می‌دهد، زیرا به باور او «حکومت قانون» ضامن «آزادی فردی» دانسته می‌شود. و بر همه کسانی که دل در گرو پاسداشت حقوق و آزادی‌های بنیادین آدمی دارند، لازم است که در پاسداری از قانون نیز بکوشند: «گرچه دلایل قوی بر ترجیح حکومت دموکراتیک محدود بر حکومت غیردموکراتیک وجود دارد، باید اعتراف کنم که من حکومت غیردموکراتیک ولی تابع قانون را به حکومت دموکراتیک نامحدود و بنابراین، ذاتاً بی‌قانون ترجیح می‌دهم. حکومت تابع قانون، به نظر من ارزش بالاتری است، و همین ارزش بالاتر بود که روزگاری امید می‌رفت پاسداران دموکراسی در حفظ آن بکوشند» (همان: ۲۱۸).

### نتیجه‌گیری

دموکراسی واژه‌ای مبهم و پیچیده است که ما هیچ‌گاه شاید نتوانیم به تعریفی واحد از آن برسیم. زیرا، دموکراسی در واقع یک پدیده تاریخی حیرت‌انگیز و یکی از شیوه‌های مرسوم و مشهور زمامداری در تاریخ ۱۰۵ فلسفه سیاست است که قدمت آن به یونان باستان می‌رسد. دموکراسی از همان موجودیت آغازین‌اش با نقادی فیلسوفانی همچون سقراط، افلاطون و ارسطو روبرو شد و با ادامه همین روند در دوران جدید نیز به شهرت رسید. چنانکه، دموکراسی تا پیش از انقلاب کبیر فرانسه، در تقابل با دیگر شیوه‌های مشهور زمامداری مورد اعتماد فیلسوفان سیاست نبوده است و همواره با تردید و بدبینی به سراغ آن رفته‌اند و آن را بکار گرفته‌اند. تا جائیکه در قرن بیستم به مشهورترین شیوه زمامداری در جهان تبدیل شد. باری، دموکراسی همواره منتقدانی سترگ داشته است، زیرا، بسیاری از نقایص و آسیب‌های دموکراسی همیشگی است. بر این اساس، رگه‌ها و سرنخ‌های آن را از یونان باستان تا نخستین جمهوری دموکراتیک در دوران مدرن یعنی ایالات متحده آمریکا را می‌توان پی گرفت و خطرات آن همچنان بعنوان ضعف‌های همیشگی و کاستی‌هایی است که با طبیعت بشری درهم تنیده شده است. زیرا دموکراسی در درون خود خطرات بالقوه‌ای دارد که می‌تواند شکل قانونی به خود بگیرد. از این‌رو، دیدگاه نقادانه به دموکراسی دقیقاً همان نگرشی است که نه تنها مخرب و آسیب‌زا نبوده بلکه به شهرت و اصلاح دموکراسی نیز کمک بسیاری کرده است. اما، نگرش و دیدگاه غیرانتقادی به دموکراسی نیز نوعی آرمان‌شهرگرایی یا ناکجا آبادگرایی است که طبیعت و ذات انسان‌ها را نادیده می‌گیرد.

اما، سوءظن و بدبینی به دموکراسی به قرن بیست و دوران معاصر نیز کشیده شد، تا جائیکه آزادی‌گرایان این سده با بازگشت به آموزه‌های متفکران دوران مدرن و عصر روشنگری در پی استقرار نهادهای دموکراتیک سیاسی و اقتصادی بودند. فیلسوف نامبرداری همچون هایک را می‌توان نام برد که تفسیر نوینی از لیبرالیسم و دموکراسی ارائه داد. بطوریکه، در نیمه دوم سده بیستم و پس از جنگ جهانی دوم و فروپاشی حکومت‌های کمونیستی و توتالیتر، فیلسوفان آزادی‌گرا با طرح‌ریزی نظریه دولت حداقلی و رفاه به دنبال پاسداری از حقوق و آزادی‌های بنیادین افراد بودند. از این‌رو، متفکران نئولیبرال، با دموکراسی به معنای قدرت نامحدود آن سر‌ناسازگاری داشتند و از حکومت محدود به قانون نیز حمایت می‌کردند که در آن دولت صرفاً نقش نگهبان شب را برعهده داشته باشد که افراد بتوانند با برخورداری از آزادی فردی در جامعه به فعالیت‌های جمعی و اقتصادی که معطوف به رقابت باشد پیشرفت کنند و به دیگر افراد هم نوع خود نیز یاری رسانند.

بنابراین، پس از بیست و پنج قرن از ظهور دموکراسی، کماکان می‌توان پاشنه آشیل‌هایی برای آن شمرد، چونان که در تاریخ قرن بیستم تحولات سهمگینی همچون دو جنگ جهانی و رخداد‌های پیس از آن، انتخاب دموکراتیک هیتلر در آلمان، ظهور نظام‌های بحران‌آفرین توتالیتر و مستبدی همچون فاشیسم، نازیسم، کمونیسم، رخداد‌های منطقه‌ای مانند فروپاشی و انقلاب‌های موسوم به بهار عربی در خاورمیانه و ظهور اندیشه‌های پوپولیستی و خطرآفرین افرادی مانند ترامپ، لوپن، بوریس جانسون و ... کماکان نشان می‌دهد که دموکراسی را نباید بعنوان بهترین گزینه مطلوب برای حکمرانی در نظر گرفت، بلکه باید آن را همچون شیوه‌ای برای زیستن در نظر گرفت، نه از بالا به پایین بلکه از پایین به بالا و بنحو تدریجی چونان که فیلسوفان سیاست بدان معتقدند. به دلیل آنکه فعلاً ما گزینه برتر دیگری نداریم، چونان که کانت به آن باور داشت مبنی بر اینکه «دموکراسی یک شر ضروری است» و علاوه بر این موارد، باید نقادی فیلسوفان تاریخ اندیشه را هم مورد تأمل قرار داد و چونان که توکویل در اثر سترگ خود «دموکراسی در امریکا» می‌گفت فرهنگ، اخلاق، جغرافیا و تاریخ سرزمینی و قوانین هر کشور و دولت و ملتی را باید در نظر گرفت تا بتوان مطابق با آن شیوه زیستنی مسالمت‌آمیز و توأم با تحمل، رواداری و مدارا را برقرار ساخت که بتواند دستکم پاره‌ای از حقوق و آزادی‌های بنیادین انسان‌ها را پاس بدارد.

## فهرست منابع

## فارسی:

- ۱- ارسطو (۱۳۴۹)، سیاست، ترجمه: حمید عنایت، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
- ۲- اسمیت، ا.بی (۱۳۹۳)، نگاه انتقادی هگل به لیبرالیسم، ترجمه: موسسه خط ممتد اندیشه، تهران: نشر امیرکبیر.
- ۳- برک، ا. (۱۳۹۳)، تاملاتی بر انقلاب فرانسه، ترجمه: سهیل صفاری، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ۴- بشیریه، حسین (۱۳۹۲)، درس‌های دموکراسی برای همه، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ۵- توکویل، آ (۱۳۹۶)، تحلیل دموکراسی در آمریکا، ترجمه: رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای، چ ۴، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
- ۶- منتسکیو، شاولد (۱۳۴۹)، روح‌القوانین، ترجمه: علی‌اکبر مهتدی، تهران: نشر امیرکبیر.
- ۷- میل، جاد (۱۳۹۶)، حکومت انتخابی، ترجمه: علی رامین، تهران: نشر نی.
- ۸- هایک، فراد (۱۳۹۰)، در سنگر آزادی، ترجمه: عزت‌اله فولادوند، تهران: نشر ماهی.
- ۹- هگل، فدیور (۱۳۹۴)، عناصر فلسفه حق، ترجمه: مهبد ایرانی‌طلب، تهران: نشر قطره.

## لاتین:

۱۰۷

- 10- Arblaster, A (2002). *Democracy*, Third edition open, University Press.
- 11- Christiano, T (2018). *Democracy* و *The Stanford Encyclopedia of philosophy*. Edward N. Zalta (ed), URL= <https://plato.stanford.edu/entries/democracy/>.
- 12- Crick, B (2002). *Democracy: A Very Short Introduction*. Oxford University Press.
- 13- Hobbes, T (1996). *Leviathan*, ed. R. Tuck, Cambridge University Press.
- 14- Jacobs. S (1993). John Stuart Mill on the Tyranny of the Majority, *Australian journal of political science*, Vol. 28, pp. 306-321.
- 15- Kuyper, J (2016). *Global Democracy*, *The Stanford Encyclopedia of philosophy*, Edward N. Zalta (ed), URL= <https://plato.stanford.edu/entries/global-democracy/>.
- 16- Madison, J and others (2008). *The Federalist Papers*, ed, Goldman L, Oxford University Press.
- 17- Mansfield, H. C (2001). A students Guide to Political philosophy, *Intercollegiate studies Institute*.
- 18- Rousseau, J. J (1994). *The Social Contract*, trans. C. Betts, Oxford University Press.
- 19- Shapiro, I (2003). *The Moral Foundations of Politics*, Yale University Press.
- 20- Shapiro, I (2010). Democracy and Majority Rule I. videoshare. <https://oyc.yale.edu/political-science/plsc-118/lecture-22>
- 21- Shapiro, I (2011). *The real world of democratic theory*, Princeton University Press.

- 22- Smith, S. B (2012). Hegel's Critique of Liberalism, *The American Political Science Review*, Vol. 80, No. 1, pp. 121-139.
- 23- Smith S. B (1989). *Hegel's Critique of Liberalism: Rights in Context*. Chicago, IL: University of Chicago Press.
- 24- Smith, S. B (2006). Democratic statecraft: Tocqueville, Democracy in America. videoshare. <https://oyc.yale.edu/political-science/plsc-114/lecture-21>
- 25- Smith S. B (2012). *Political philosophy*. Yale University Press.
- 26- Schillinger, D (2018). Aristotle, Equity, and Democracy, polis, *The Journal for Ancient Greek Political Thought*, No. 35, PP: 333-355.
- 27- Thornton. B. S (2014). *Democracy's Dangers & Discontents: The tyranny of the majority from the Greeks to Obama*. Hoover Institution Press.
- 28- Wolff, J (2002). Are we good enough for democracy, *Journals. Cambridge. Think*, 1, pp 29-34.
- 29- Wolff, J (2006). *An Introduction to political philosophy*. Oxford university press.

